

نظری تازه بر عرفان و تصوف

سؤال جوابی بین یک جوینده و یک مرد عارف

مجلس هفدهم

* * *

فرمود اما راجع به تصوف عاشقانه یعنی مکتبی که پایه گذاران آن عطار و مولوی هستند . من در این موضوع سالهاست در فکرم و هنوز هم آشفته‌ام . اگر بخواهم آنچه در دل دارم بگویم باید بسیاری از نظریه‌ها را تخطئه کنم و مردم خواهند گفت این فضول کیست که به خود اجازه‌ی چنین جسارت‌هایی داده است ؟ هرچه با دایاد آنچه بنظرم میرسد میگویم . نزدیک به سی سال قبل یک نفر فرانسوی که فارسی خوب میدانست و به عرفان علاقه‌مند بود به من گفت من وقتی غزلیات عرفانی را میخوانم خیلی متعجب میشوم که شعراء وقتی راجع به عشق خود نسبت به ذات احدیت سخن میگویند درست مثل این است که با معشوقه‌ی خود صحبت و همان لغاتی را به کار میبرند که در مورد عشق‌های جنسی به کار میروند . من تا آن موقع به این موضوع توجه نکرده بودم و خودم هم از خواندن آن غزلیات لذت میبردم . ولی بعدها خیلی در این باره فکر کردم و روز به روز برمشکلم افزوده شدو دیدم این مرد حق دارد .

شاعر مثلاً "میگوید در باز شد و یار من وارد شد و چشم و ابرو و دهنش چنین و چنان بود . چطور میشود خدا را اینطور مجسم کرد و به صورت انسان در آورد ؟ همانطور که قبلاً " به تفصیل صحبت کردم این قیاس به نفس و قیاس به شیئی را چگونه میشود توجیه کرد و با بعضی که صحبت کردم گفتند این‌ها رموز است و مقصود از خال و خط و چشم و ابرو چیز دیگری است . باز قانع نشدم چطور یک صوفی یا عارف چنین جسارتی و چنین قیاس‌هایی میکند ؟ به کتب رجوع کردم دیدم باز راجع به معنی عشق از نظر ادبی ، فلسفی ، عرفانی

طبی آنقدر اطاله کلام کرده‌اند که معلوم شد خودشان هم نمیفهمند چه می‌خواهند بگویند. مثلاً "یکی میگوید حکما" لازم نیست عشق راجع به یک بشر باشد. آدم ممکن است عاشق پول، مقام و جاه هم باشد. دیدم بدتر شد. دیگر کار مقایسه خداوند به پول و اشیاء دنیوی کشیده شده است!

حالا معنی عشق هرچه می‌خواهد باشد. ولی شعرای عارف عشقی را که به کار برده‌اند و مجالسی را که با معشوق وصف کرده‌اند تمام نشانه‌ی عشق‌های جنسی را دارد و آن را با شراب و ساقی و مغ و مغ بچه در هم آمیخته‌اند و گاهی آثار شاهد بازی هم در آن به چشم می‌خورد. من از این گستاخی متحیرم ولی مجبورم برای روشن کردن مسئله آن چه به نظر می‌رسد بگویم. پس چه شده است که عرفا که بعضی صاحب مقام بسیار شامخی بوده‌اند چنین چیزهایی گفته‌اند؟ قبلاً "من اظهار داشتم وقتی می‌گویم صوفی یعنی صوفی مسلمان چون اگر غیر از این باشد باید اسم دیگری برای آن پیدا کرد. عرفائی که صاحب این اشعار هستند همه مسلمان بوده‌اند و در تمام کتابهایشان علاقه‌ی به این دیانت روشن است. ولی همینکه کار به شعرو غزل می‌رسد عنان از دستشان در می‌رود و دیگر حرفشان نه با منطق مطابق است نه با الهام. پس اشکال کار از کجاست؟

این را هم بگویم که در قرآن کلمه‌ی عشق به کار نرفته است و حتی در سوره‌ی یوسف که علاقه‌ی زلیخا به یوسف علاقه‌ی جنسی بوده است باز کلمه عشق به کار نرفته وقتی زنان مصری راجع به دل بستگی یوسف به زلیخا صحبت می‌کنند می‌گویند "قد شغفها حبا". من نتوانستم پیدا کنم که این کلمه‌ی عشق به این شدت از کی و چطور در اشعار صوفیان پیدا شده است؟

چیزی که مسلم است این که این غزله‌ها و اشعار عرفانی عاشقانه ادبیات فارسی را بسیار غنی نموده است. از نظر ایجاد وجد و حال موقتی خیلی مؤثر است. غزله‌های حافظ به نظر من نظیر ندارد. دیوان شمس مولوی و اشعار سنائی و عطار تکان دهنده است، تمام این‌ها به جای خود درست ولی مغالزه با خداوند به نظر من به هیچ صورت درست در نمی‌آید و جوینده را در یک حال بهت و بیچارگی فرو می‌برد. بالاخره باز برمیگردیم به آنجاکه تمام این بزرگان این ضعف را داشته‌اند که در ستایش پروردگار و عشق به آن کانون آفرینش گرفتار قیاس به نفس و قیاس به شیئی شده‌اند. من میدانم وقتی بعضی هالین حرفهای مرا بشنوند شمشر حمله را از نیام بیرون می‌کشند و با تلفیق الفاظی که خودشان هم درست سراز آن در نمی‌آورند به من حمله خواهند کرد که این‌ها حال است تو حال را نمی‌فهمی، وقتی عارف از خود بیخود شود سیرها می‌کنند که مافوق فهم توست! من عاجزانه عرض می‌کنم هدف از این حال و از خود بیخود شدن‌ها چیست؟ چون به نظر من فائده عرفان به طور اعم و تصوف

به‌طور اخص این است که عده‌ای به‌جائی برسند که از منبع فیض آنها چیزی هم دستگیر دیگران شود و الا نتیجه‌ی تمام این رنج‌ها و ریاضت‌ها و عشق و عاشقیها چیست ؟ حرفهای امروز من آشفته و بی‌نظم است . چون هر چه بنظرم میرسد میگویم تو اگر خواستی برای خودت مرتب کن من تقریبا " یقین دارم که عده‌ای از این عرفا از یک نوع محرکاتی استفاده میکرده‌اند . با تلقین به خود به وسیله رقص . دور خود چرخیدن ، دم گرفتن و امثال آن یا با مکیفات ، من به کلیه این وسائل " کیف " میگویم یعنی افعال با موادی که در سلسله‌ی اعصاب انسان تغییراتی پدید آورد . حالا خواه‌الکل باشد خواه تریاک ، مرفین ، هروئین ، کوکائین ، مسکالین ، ال ، اس ، د . و غیره . قدما میگفتند فلان عارف در حال خلسه و سیر بوده است . امروز هم جوانانی که به کیف‌های جدید معتادند آن حال خلسه و سیر را " سفر " میگویند . مجلس سماع قدما به موزیک " پاپ " تبدیل شده است که گاهی صدها هزار نفر جمع میشوند و رقصهائی دیوانه وار میکنند و شهری را برآشوب میسازند . باز همان حالها به آنان دست میدهد با استعمال بعضی کیف‌ها مثل مسکالین و ال . اس . د . واقعا " حالات تجربیدی به انسان دست میدهد رنگهای گوناگون مبینند صداهاى مختلف میشوند ولی نتیجه اش اعتیاد است و امراض عصبی گوناگون و سرانجام جنون . آیا دو مکتب قدیم و جدید به هم شباهت ندارند ؟ امروزی‌ها میگویند ما میخواهیم از خود بیخود شویم و ناکامیها و گرفتاریهای خود را فراموش نمائیم . حرف اینها منطقی تراست چون ادعای بیشتری ندارند . اما عرفا که خود را کامل مکمل مینامند با مجلس سماع و خواندن غزلهای معاشقه با خدا آیا راهی به ما نشان میدهند ؟

تصور مکن من مثل یک آدم بی تجربه و خشک این حرفها را میزنم . من خود اغلب آن و سائل را امتحان کرده‌ام و در تمام این عوالم " سیر " کرده‌ام و در ابتدا هم خیلی به آن علاقه مند بودم و وقتی در مجلس ساز و آوازی که بساط " کیفی " هم در میان بود یا در مجلس ذکری شرکت میکردم حالی خوش به من دست میداد و یک نوع آرامش روحی درک میکردم و خیال میکردم چیزی دستگیرم خواهد شد و از آن طرفداران پروپاقرص این عقیده بودم که تمام راز آفرینش بر مبنای عشق است . عالم مستی خوش حالتی است افسوس که دوام ندارد و دنیا له اش خماری است . ولی به تدریج به این نتیجه رسیدم که این وسائل مصنوعی مثل عصای زیر بغل شلان است که آنها را به راه رفتن کمک میکند ولی علت را دوا نمینماید و همینکه زائل شد هدف خیالی هم محو میشود . میگویند شخص الکلیکی در عالم خرابی اشباح میدید . یک روز دید فیلهای سرخ رنگی او را دنبال میکنند . روبه آنها کرد و گفت اگر دور نشوید یک قرص آسپیرین میخورم و همه محو خواهید شد . . ایجاد این حالها با " کیف " مثل بندبازی میماند که بخواید روی بند راه برود اگر راست برود حالت

شبه‌ملکوتی به او دست می‌دهد ولی همینکه تعادلش را از دست داد به ورطه‌ی شهوت‌های جنسی می‌افتد. بسیاری از این حالات حتی در مجالس درویشان کار را به نظر بازی کشانده است. اگر به کتابها رجوع کنی شواهد زیادی برای اثبات ادعای من وجود دارد. امروزه به - صراحت به تو می‌گویم با اینکه از موسیقی خیلی لذت می‌بری ولی اگر بخواهم واقعا آرامش به دست آورم چشم را می‌بندم و موسیقی‌ای به گوشم می‌رسد که لذت آن چیز دیگری است. من به تو وعده می‌دهم که اگر آن تمرینهای تزکیه را انجام دهی و مراقبه را دنبال نمایی بسیاری از حجاب‌ها از پیش چشم برداشته می‌شود و از این وسائل مصنوعی موقتی بی‌نیاز میشوی.

این‌که گفتیم گمان دارم عرفا در قدیم گاهی به کیف روبروده‌اند از این رو بود که در دوره‌های اخیر که به خود ماهم می‌دانیم که بسیاری از درویش‌ها به چرس و بنگ و حشیش و تریاک رومیآورده‌اند و این رویه در هندوستان خیلی متداول بوده است. در نتیجه‌ی همین کارهاست که مخالفین در اویش می‌گویند فلانی سیر در عالم "هیروت" میکند واقعا "هم به جای عالم ملکوت به عالم هیروت می‌رود".

مادوست داریم از بزرگان خود، بت بسازیم و به قدری در شأن و مقام آنها مبالغه کنیم که آنها را به صورت موجودات فوق بشر و ارباب انواع در آوریم که هیچ عیب وضعی نداشته باشند. عادت به نقد منصفانه و بی‌تعصب نداریم. اگر کسی انتقادی کند به جای اینکه به او جواب صحیحی بدهیم و اگر در داوری خود اشتباه کرده است او را راهنمایی کنیم متوسل به حربه‌ی فحش و ناسزا می‌شویم. پرخاشگری این دسته در آنها که به عرفا اعتقاد ندارند واکنش شدیدی ایجاد میکند آنها هم به فحش دادن تهمت زدن و افتراهای ناروا رو می‌آورند. این شیوه مانع می‌شود که به حقیقت دست یابیم. دسته‌ای که طرفدار عرفا هستند آنها را به خدا می‌رسانند آنها را منکرند آنها را به اسفل السافلین تنزل می‌دهند میان این دورویه، رویه‌ی اعتدالی هم هست. به نظر من هیچ یک از این بزرگان به طوریکه در ابتدا اشاره کردم به حد کمال نرسیده‌اند و هر کدام ضعفهایی داشته‌اند. چون انسان هیچوقت کامل مطلق نیست و این استنباط هم توهینی به مقام والای ایشان نمی‌باشد.

این بت‌سازان که اغلب هم کارشان به ضرر معبودشان تمام می‌شود می‌خواهند اشخاصی کامل، بی‌عیب و صاحب صفاتی فوق بشری بسازند و آنها را به جایی می‌رسانند که خودشان هم چنین ادعائی نداشته‌اند. مثلاً "اگر شاعر عارفی در اشعار خود چند اصطلاح فلسفی، کلامی، نجومی یا بازی شطرنج به کار برده تذکره نویسان می‌گویند آن شاعر در حکمت و کلام و موسیقی و نجوم متبحر بوده و قهرمان شطرنج بازی هم بوده‌است. بعد‌ها هم سخنرانان منتبج در اطراف فضائل آن شاعر داد سخن می‌دهند. من بیچاره اگر شاعر

بودم با اینکه به هیچیک از این علوم دست ندارم با کمال سهولت میتوانستم اصطلاحات ر در اشعارم بکنجانم. اگر دو بیست سال بعد باز طرز نقد ما مثل امروز باشد منم جزو برجستگان حکما و عرفا محسوب شوم. از شاعران دوره‌ی خودمان میشناسیم که طبعی لطیف و سرشار داشته یا دارند و از خواندن اشعارشان آدم به فکر شلی و بایزید میافتد ولی چون به اخلاق آنها چون معاصر ما هستند آشنائیم میدانیم چند مرده حلاجند. اگر بگوئیم خواجه حافظ شیرازی تمام عمرشاکاک بوده است نباید منقلب و متعجب شد. به غزلهایش رجوع نمائید. یک جاگمان میکند که به تمام رازهای خلقت پی برده و یک جا همه چیز را تاریخ و بی بنیاد بیندازد.

بعضی تصور میکنند که حافظ یک دوره‌ی تکاملی پیموده است. اگر غزلهای حافظ تاریخ داشت شاید ممکن بود در این موضوع نظر قطعی ابراز داشت ولی چون تاریخ ندارد به آن عشق میگوئیم. عشق واقعی انسانی مابین افراد است. مثلا "عشق پدر و مادر نسبت به اولاد یا عشق اولاد به پدر و مادر یا برادر و خواهر یا اقوام دورتر تا برسیم به خانواده و قبیله و ملت که حد آن عشق به ابناء بشر است. یکی از عشقهای بسیار عمیق که منکری هم ندارد و ادبا و شعرا هم بسیار در باره‌ی آن نوشته‌اند عشق مادر به فرزند است که تا به پایه‌ی ایثار جان میکشد. مادر حاضر است به سهولت جان خود را برای نجات فرزند به خطر اندازد.

عشق پدر و عشق اولاد هم بسیار عمیق است ولی شاید به شدت عشق مادر نرسد. دیگر عشقی که بسیار عمیق و کاملتر از سایر عشقهاست عشق زن و مرد نسبت به یکدیگر است. زیرا اگر زن و مردی یکدیگر را دوست داشته باشند به درجه‌ای که یک روح در دو بدن باشند و این عشق جنبه‌ی شهوت آنی را نداشته باشد و از روی صرف هوس نباشد کاملترین عشقهاست که در انتها ممزوج با لذت جنسی میشود. این عشق که با لذت جنسی ادغام شده است پایه‌ی بقاء نسل است.

عارف واقعی این نوع عشق را که با عفت و پاکی عجین است یکی از بزرگترین موهبتهای ربانی می‌شمارد که تلذذ آن از حالات روحانی عارف دور نیست.

علائق مانند علاقه به اشیاء هنری و چیزهای زیبا یا سفر و جهانگردی دیگر در زمره‌ی عشق نیستند بلکه همان علاقه است که ما گاهی برای مبالغه به آن عشق میگوئیم. همچنین صوفی میتواند به پیر خود و مشایخ عشق ورزد. مثلا نسبت به حضرت علی امیرالمؤمنین (ع) به سبب مقامات و اخلاق آن بزرگوار عاشق و مفتون باشد. این نوع

عشقه‌های عشقهای روحانی هستند که همچون چراغی فرا راه سلاک نور فشانی میکنند . اما عشق به حضرت پروردگار . من دلم میخواست که برای این نوع عشق واژه‌ی مخصوصی داشتیم که در آن معانی عشق باحیرت و خشیه و درک جلال باجبروت درهم جمع بود . من چنین عشقی را نسبت به خالق درک میکنم ولی مغالطات صوفیان را بهیچوجه قبول ندارم جز اینکه بگویم از خود بیخود میشوند و در این عالم بیخودی به حالت هذیان درآمده و رویدادهای راتجلی فرض کرده‌اند . ایرادی هم ندارم ما هیچکدام به قله‌ی معرفت نمیتوانیم صعود نمائیم و ناچار در این راه دراز گاهی گرفتار اوهام میشویم . میگویند وقتی حلاج گفت انا الحق یا بایزید گفت لیس فی جبتی سوی الله چنان خود را فانی دیده بودند که جز خد چیزی درک نمی کرده‌اند . من میگویم حالشان درست است ولی درکشان ناقص است اگر کسی بگوید انا الحق باز قیاس به نفس است و وقتی کسی خدا را در جبهی خود ببیند باز برای خدامکان و زمان قائل شده‌است . خدایشان رحمت کناد سالک راه حقیقت بوده‌اند و اگر گاهی حرفهائی زده‌اند از شطحیات است و عذرشان مقبول .

به نظر من ضعیف وقتی مفتون شگرفیهای خلقت صانع شویم و به آیات او توجه کنیم میتوانیم آن عشق والائی را که برای آن واژه‌ی مخصوص نداریم درک کنیم . وقتی در مراقبه نور خدا متجلی شود آنوقت میفهمیم که خدا خود نور نیست بلکه خالق نور است و معنی باطنی آیهی پرمایه‌ی نور بر ما روشن میشود !

اگر در پای کوه هیمالیا بایستیم و در آسمانی آبی به قله‌ی اورست خیره شویم و به کوهی که در روی زمین نشانه‌ی بزرگترین خلقت و در کائنات از ذره‌ای هم کوچکتر است نظر اندازیم . آنوقت تا حدی که فهم ما اجازه میدهد به عظمت خلقت و صنع صانع بی میبریم . اگر در زیر میکروسکوپ الکترونیک به مشاهده‌ی یک یاخته بپردازیم و به قسمتهای مختلف آن نظر کنیم وزن‌ها را که در خاطره‌ی آنها میلیون‌ها دستور برای اعمال زندگی نهفته است توجه نمائیم میبینیم که از الی غیرالنهایه کوچک تا الی غیرالنهایه بزرگ چه رازهائی در کمون است که ماهنوز به گوشه‌ای از آن هم پی نبرده‌ایم . عزیز من این است مشرب من در عشق به خالق و بیش از این هر چه بگویم فضولی است .

آنچه ما میدانیم بسیار نارساست و خداوند راجع به روح چنین میفرماید :

" یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الاقلیلا "

باید به قرائن متوسل شویم و به این طریق میبینیم که این حالت شک در اشعار جوانی و پیری حافظ هر دو موجود است . اگر حافظ را موجودی بی نقص و مافوق بشر فرض نکنیم جواب آسان است . مثل این است که حافظ گاهی سرحال بوده و شاید لسی هم ترکرده و تمام مسائل ر روشن و حل شده پیدا شده‌است . روز دیگر احتمالاً کسالت داشته و محتسب هم درد سر فراهم

آورده آن وقت بدبین شده همه چیز را تاریک دیده است. گاه از زاهد ریائی دوروئی دیده و گاه سروکارش با صوفی حقه‌باز بوده است. گاه به حال خود رجوع کرده مثل اینکه دستش به دست پیری رسیده باشد. در این موضوع هم اخلاف او چیزها نوشته‌اند و هر کسی از ظن خود یار او شده است.

من از این جسارت‌ها پوزش میطلبم. اشعار اغلب عرفا یک نواخت نیست و گاهی افکار متضادی در گفتارشان دیده می‌شود. بعضی از عرفا این حالات را به اسم بسط و قبض توجیه میکنند که جواب همان حرف ماست. مادر هر مقام که باشیم بالاخره آدمیم و همیشه در یک حالت نیستیم. وقتی این حالتها بالا بگیرد به آنجا میرسیم که عارف هر چه دلش خواسته گفته است و برای اینکه مفری پیدا کنیم می‌گوئیم این‌ها سطحیات است. من میگویم اگر عارفی تا آخر عمر محتاج به سماع و رقصیدن و از کمکیات استفاده کردن باشد به درجه‌ی اعلا‌ی این طریق نرسیده است. ولی این مانع نمی‌شود که در مقام نسبتاً "والائی" باشد که مریدان بتوانند از تعلیمات او استفاده نمایند.

خلاصه چون شارحین هیچکدام در صدد کشف واقعیات نبوده‌اند ما را در این حالت حیرت باقی گذارده‌اند با این حرفها به جانی نمی‌رسیم. برگردیم به سر موضوع عشق. معنای لغوی عشق هر چه می‌خواهد باشد. تعریفهای پزشکی، فلسفی و عرفانی آن هم خیلی متفاوت است و هر کس از دریچه‌ای دیگر به آن نگاه میکند. آنچه‌ما از معنی عشق درک میکنیم محبت ما بین دو یا چند نفر انسان است که گاهی چاشنی جنسی هم با آن آمیخته است. عشق را اغلب به صورت مجازی مبالغه استعمال میکنند که با موضوع ما ربطی ندارد. مثلاً "میگویند فلان کس عاشق قمار است. در اینجا مقصود شهوت هوس و ولع است که ما برای آنکه شدت آن را برسانیم

بقیه از صفحه ۲۰

در خواب بدم مرا خردمندی گسفت
کز خواب کسی را گل شادی نشگفت
کاری چه کنی که با اجل باشد جفت
می خور که بزیر خاک میباید خفت
و این سیر و سیاحتی است در جهانی دیگر با رنگ و بوئی دیگر سیرو سیاحتی بدون شک
ملال آور، ولی در عین حال لذت بخش!

لذت ابهام و سرگردانی!! لذت درد، مائده الهی که برای روحهای بزرگ بمشابه
غذاتعمین شده است، چه احساسهایی که با سیر در جهان خیام ما دست میدهد، احساس
عجز و ناتوانی روح خیام در برابر گرهی بزرگ و معمائی عظیم وجودی که در راه رسیدن به
روشنائی حقیقت خود را به فنا میسپارد (قسمت آخر مقاله در شمارهٔ بعد درج می‌شود.)